

میرزا غازی بیگ ترخان^۱ و دیوان او

شادروان نذیر احمد*

ترجمه عمر کمال‌الدین کاکوروی[♦]

میرزا غازی بیگ پسر میرزا جانی بیگ^۲ آخرین فرمانروای ترخانی تته بود. هنگامی که میرزا جانی بیگ به عهد اکبر در ماه رجب سنه ۱۰۰۸ ق در برهانپور وفات یافت، حکومت تته به امر اکبرشاه به غازی بیگ واگذار شد. در آن ایام او در تته بود و در دربار اکبر حضور نداشت در سال ۱۰۱۳ ق او به معیت سعید خان^۳ به دربار اکبر رسید. اکبر تته جاگیر وی را ادامه داد. میرزا هنوز در آگره بود که اکبر فوت شد. وقتی که جهانگیر در سنه ۱۰۱۴ ق تخت‌نشین شد، میرزا غازی را برای جنگ قندهار^۴ روانه کرد و همزمان منصب پنج‌هزاری را برایش مقرر کرد و در سال دوم جلوس در ۱۰ شعبان سنه ۱۰۱۶ ق او به منصب هفت‌هزاری^۵ سرفراز شد و بخشی از استان ملتان به جاگیر او

۱. برای لقب ترخان، رک: اکبرنامه، سال سی و هشتم؛ نیز آیین اکبری، ترجمه بلاخمین، ج ۱، ص ۹۸۳ به بعد.

* رئیس اسبق بخش فارسی دانشگاه اسلامی علیگره.

♦ استاد بخش فارسی دانشگاه لکهنو، لکهنو.

۲. برای احوال او، رک: بلاخمین، ج ۱، ص ۹۱-۳۹۰. وی شاعر بود و حکیمی تخلص می‌کرد.

۳. رک: مآثرالامرا ۴۰۳/۲ به بعد، در سال ۱۰۱۱ ق؛ اکبر شاه وی را جاگیر بهکر و ملتان اعطا کرد.

۴. حاکمان سیستان و هرات و جاگیرداران آن ناحیه به کمک حسین خان حاکم هرات به قندهار حمله کردند. شاه بیگ حاکم قندهار بود، وی قلعه بند شد. برای کمک وی غازی خان را به معیت لشکری جرار فرستاده بود. (رک: ترجمه اردو توزک جهانگیری ۵۲/۱-۱۵۱)

۵. ولی در ترجمه اردو توزک پنج‌هزاری است. (ص ۲۲۹) در بلاخمین به حواله توزک هفت‌هزاری مندرج است. (ص ۳۹۲)

ملحق شد. درحالی که تمام ولایت تته قبلاً شامل جاگیر بود، حکومت قندهار و نیز نگهداری از آن کشور در سرحد هند به او سپرده شد؛ زیرا او تجربه کار و نقش‌هایی مهم را بر عهده داشت. طبق نظر جهانگیر، میرزا غازی (ترخان) مرد با کمالی است، شعر خوبی هم می‌سراید و «وقاری» تخلص می‌کند. این بیت از اوست^۱:

گریه‌ام گر سبب خنده او شد چه عجب ابر^۲ هرچند که گریه رخ گلشن خندد
جهانگیر در توزک جهانگیری می‌نویسد:

«و چند روز پس از فوت شدن آصف خان^۳ در بیست و پنجم^۴ همین ماه که اردیبهشت باشد، خبر فوت میرزا غازی رسید. میرزا مشارالیه از حاکم‌زاده تته از ذات ترخانی است، در زمان والد بزرگوارم پدر او میرزا جانی دولتخواهی اختیار نموده، به‌همراهی خان‌خانان که بر سر ولایت او تعیین یافته بود، در قرب لاهور به‌شرف ملازمت استسعاد یافت و به‌کرم پادشاهانه ولایت او را بدو ارزانی داشتند و خود ملازمت دربار اختیار نمود و مردم خود را به‌جهت حفظ و حراست تته رخصت کنانید. تا بود در ملازمت گذرانید. آخر الامر در برهانپور^۵ وفات یافت. میرزا غازی خان ولد او که در تته بود، به‌موجب فرامین عرش آشیانی به‌ایالت و حکومت آن دیار سرفراز یافت. به‌سعید خان که در بهکر بود حکم شده که او را دلاسا نموده به‌درگاه آورد. خان مشارالیه کسان فرستاده و

۱. ترجمه توزک، ص ۲۳۰.

۲. در میخانه چاپ لاهور، ص ۲۲۸، مصرع این‌گونه است: «ابر چون گریه نماید لب گلشن خندد»؛ مجمع‌الفصحا: «ابر هرچند بگرید لب گلشن خندد».

۳. آصف خان جعفر شاعری خوشفکر بود. قصه خسرو و شیرین را با نام نورنامه نظم کرده و به‌نام جهانگیر انتساب کرده بود. به‌سن ۶۳ سالگی در ماه اردیبهشت سال ۱۰۲۱ ق فوت کرد. (توزک، ترجمه اردو، ص ۳۶۷)

۴. آصف خان و غازی خان در یک ماه (اردیبهشت) فوت کردند. غازی خان به‌روز ۲۵ اردیبهشت و آصف خان پس از چند روز در ۱۷ اردیبهشت این جهان فانی را ترک کردند. در وفات هر دو تقریباً یک هفته تفاوت بود.

۵. وفات وی در سال ۱۰۰۸ ق واقع شد.

به دولتخواهی دلالت نمود. آخر الامر او را به آگره آورده به شرف پاپوس^۱ والد بزرگوارم سرفراز گردانید. در آگره بود که حضرت عرش آشیانی^۲ شتتار شدند و من بر تخت دولت جلوس نمودم^۳. بعد از آنکه خسرو را تعاقب نموده به لاهور داخل شدم، خبر رسید که امرای سرحد خراسان جمعیت نموده، بر سر قندهار^۴ آمده‌اند و شاه بیگ^۵ حاکم آنجا در قلعه قبلی شده، منتظر کمک است. بالضرورت فوجی به سرداری میرزا غازی و دیگر امرا و سرداران به کمک قندهار تعیین شدند. این چون به حوالی قندهار می‌رسد، لشکر خراسان قوت توقف درخور نادید معاودت نمود. میرزا غازی خان به قندهار درآمد، ملک و قلعه به سردار^۶ خان که به حکومت آنجا مقرر گشته بود، سپرد و شاه بیگ خان به جاگیر خود متوجه گشت و غازی خان از راه بهکر عزیمت لاهور نمود و سردار خان به اندک مدتی که در قندهار بود و وفات یافت و باز آن ولایت محتاج به سردار صاحب وجه گشت. در این مرتبه قندهار را اضافه تته نموده، به میرزا غازی مرحمت نمودم. از آن تاریخ تا زمان رحلت در آنجا به لوازم حفظ و حراست قیام و اقدام می‌نمودم.

۱. او در سال ۱۰۱۳ ق در دربار رسیده بود.
۲. در توزک، تاریخ فوت ۱۳ جمادی‌الآخر سال ۱۰۱۴ ق ذکر شده است.
۳. میرزا غازی می‌خواست مراجعت کند، ولی به امر جهانگیر تا (هنگام) ازدواج خواهرش که با خسرو نامزد بود، می‌بایست در آگره اقامت کند.
۴. برای تفصیلات تهاجم قندهار رک: توزک جهانگیر، ترجمه اردو ۱/۵۱-۱۵۰.
۵. شاه بیگ (خان‌دوران)، وی نوکر میرزا حکیم بود. بعداً از او جدا شد و اکبر او را به منصب پنج‌هزاری گماشت. سپس صوبیدار (استاندار) قندهار شد و جهانگیر وی را استاندار کابل کرد. در سال ۱۰۶۶ استاندار تته شد. (توزک جهانگیر)
۶. نام اصلی وی تخته بیگ بود. وی خادم میرزا حکیم بود. پس از مرگ وی در سال ۹۹۳ ق از دربار اکبر جدا شد. در اواخر عمر حاکم قندهار شد. در سال ۱۰۱۶ تا ۱۰۱۷ ق فوت کرد. میرزا غازی بیگ پس از پیروزی در اردو کشی قندهار در شعبان ۱۰۱۶ ق به خدمت جهانگیر رسید. در رجب ۱۰۱۷ ق به دستور جهانگیر عازم قندهار شد. وقتی که از بکهر به سوی قندهار عزیمت می‌کرد، همان روز خیر مرگ حاکم قندهار سردار خان به وی رسید. (رک: توزک جهانگیری، ترجمه اردو ۱/۶۵-۲۲۸)

میرزا غازی بیگ ترخان تا مدّت زیادی موضوع محبوب من بوده است. دلیل عمده آن این بود که موضوع تذکره میخانه تألیف عبدالنّبی فخرالزمان به طور مفصّل درباره وی است. این تذکره در سال ۱۹۳۱ م به کوشش پروفیسور محمّد شفیع^۱ چاپ شده بود. نسخه‌ای از آن در دسترس من بود و مدّتی طولانی و حتی هنوز آن را مطالعه می‌کنم. از این تذکره معلوم شد که غازی بیگ جوانی ذی‌علم بود و در اوایل شباب در شاعری و علوم دیگر کمال حاصل کرده بود. در مجموع وی قدردان بزرگ شاعران و عالمان نیز بود. بنابراین شاعران مختلف آن زمان به‌دربار وی وابستگی داشتند. میان ایشان^۲ اسم‌های طالب آملی، مرشد بروجردی اسد قصّه‌خوان، بزمی کوز، فغفور گیلانی، نعمت‌الله وصلی محوی اردبیلی در این تذکره مندرج‌اند. در سال ۱۹۵۰ م من در دانشگاه لکنهو استخدام شدم. پس از مدّت کوتاهی پروفیسور مسعود حسن رضوی مرا به‌راهنمایی کار تحقیقی پسر خود سید اختر مسعود رضوی مقرر کرد. در آن ایام تذکره میخانه را مطالعه می‌کردم و بسیار تحت تأثیر میرزا غازی بیگ بودم. بنابراین موضوع تحقیق سید اختر مسعود رضوی را همین فرمانروای علم‌پرور انتخاب کردم. چهار ویژگی مهم میرزا غازی بیگ به‌این قرار است:

۱. سه پژوهشگر درباره این تذکره تحقیق کرده‌اند. یکی استاد شفیع که با کمک گرفتن از دو نسخه، آن را در سال ۱۹۲۶ م چاپ کرد. پس از آن وقتی که مقاله‌نگار در سال ۱۹۵۵ م به‌ایران رفت، در کتابخانه ملّی ملک این نسخه را یافت. من در مجله اورینتل (مجله شرق‌شناسی) در سه شماره (نوامبر ۱۹۵۶ تا اوت ۱۹۵۷ م) با اشعار زاید آن، این نسخه را چاپ کردم. برای قسمت آخر آن از نسخه دانشگاه اسلامی علیگره که شامل (نسخه خطّی) مکتوبه ۱۰۳۶ ق است و میان تمام نسخه‌های کشف‌شده قدیمی‌ترین بود، استفاده کردم. سپس آن را در مجله نخست قند پارسی خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران چاپ کردم. پژوهشگر سوّم احمد گلچینی معانی هستند که با استفاده از کتابخانه ملک و نسخه‌های ترکی، نسخه پرارزشی از آن را انتشار داد. من از ایشان ایراد می‌گیرم که از ذکر سه بخش زاید کتابخانه ملک که در مجله اورینتل چاپ شده بود و با وجود اینکه ایشان آن را دیده بودند، صرف نظر کردند. علاوه بر این از نسخه پرارزش میخانه که در کتابخانه دانشگاه اسلامی علیگره موجود است و من آن را ارائه کرده بودم، نیز صرف نظر شد. با وجود توجه تمام در نسخه گلچین معانی یک بند از ترجیع‌بند احوالی نقل نشده است؛ درحالی‌که این بند در بخش منقول من موجود بود.
۲. برای پنج یعنی مرشد، اسد، غالب، بزمی رک به‌میخانه، چاپ لاهور، ص ۲۲۹ و برای فغفور رک به‌ص ۳۳۳ و برای محوی به‌ص ۵۵۶ حاشیه.

۱. او خودش شاعر و علم‌دوست بود و شاعران و فاضلان گوناگون به‌دربار وی وابسته بودند.
 ۲. در سنین کوتاهی وی در شاعری و فنون دیگر مهارت حاصل کرده بود.
 ۳. هنوز به‌سن بیست سال نرسیده بود که سخنوری صاحب دیوان شده بود، در سن بیست و پنج سالگی وفات کرد و در حدود هشت سال پیش از درگذشت اکبر شاه (وفات: ۱۰۱۴ ق) در مدح وی ساقی‌نامه‌ای مشتمل بر بیش از دوازده^۱ هزار بیت به‌نظم آورده بود.
 ۴. به‌گمان بنده در تاریخ ادبیات فارسی هیچ سخنوری در چنین عمر^۲ کوتاهی صاحب دیوان نشده است و اگر کسی دیوان ترتیب داده باشد، به‌چنین پایه شعری نرسیده است.
 ۵. در چنین سن کوتاهی وی ژنرالی^۳ عالی‌رتبه نیز بود. جهانگیر تحت تأثیر صلاحیت وی قرار گرفته بود و میرزا غازی خان را نخستین سردار مهم خود کرده بود و از استعداد وی ستایش نیز کرده بود که در تاریخ شاید چنین سردار کم‌سنی به‌این شکل دیده نشده است.
- اختر مسعود پایان‌نامه تحقیقی خود را درباره میرزا غازی نوشت و از دانشگاه لکنهو مدرک دکترای خود را گرفت. من می‌خواستم که مقاله وی به‌هر صورت چاپ شود؛ ولی این طور نشد و اختر مسعود به‌پاکستان مهاجرت کرد و عاقبت وی در دانشگاه پیشاور به‌خدمت مشغول شد. وی به‌زودی درگذشت و مقاله وی چاپ نشد.

۱. در دیوان ساقی‌نامه از آخر ناقص است. تعداد ابیات ۱،۰۱۱ است. هشتاد و هشت بیت که در میخانه درج شده است و در ساقی‌نامه نیز نقل شده است، در دیوان نیست.
۲. این ساقی‌نامه موسوم به‌اکبر است. او در سال ۱۰۱۴ ق فوت کرده است. در آن زمان غازی خان باید کمتر از نوزده سال داشته باشد. به‌این سبب که در سال ۱۰۲۱ ق بیست و پنج سال داشت. (توزک، ترجمه اردو، ج ۱، ص ۳۶۷)
۳. جهانگیر می‌نویسد: حکومت قندهار و نگهداری آن کشور به‌وی سپرد. برای اینکه تجربه و لیاقت کار خوبی دارد. (توزک، ترجمه اردو، ج ۱، ص ۲۳۰)

در سال جاری در کتابخانه رضا رامپور به‌طور اتفاقی نسخه ناقص دیوان میرزا غازی^۱ خان را مشاهده کردم. بنده به‌فکر افتادم که شاید دیوان (غازی بیگ ترخان) نزد سید اختر مسعود باشد و شاید بتوانم پس از یافتن نسخه مذکور، آن را با نسخه رامپور مقایسه کنم و از این طریق متن انتقادی دیوان را آماده کنم تا یکی از شاعران مهم دوره اکبری از پرده گمنامی بیرون بیاید.

به‌همین قصد برای سید نیر مسعود، برادر کوچک سید اختر مسعود، به‌لکنه‌نامه نوشتم که وی عکس دیوان زیر مطالعه شادروان سید اختر مسعود را برایم بفرستد. سید نیر مسعود ارتجالاً پاسخ داد که مطلبی درباره دیوان مذکور در مقاله برادر وی وجود نداشت و او هیچ خبری درباره نسخه‌ای از دیوان نداشته است. سید اختر مسعود فقط درباره زندگانی و سهم علمی غازی بیگ ترخان مقاله نوشته بود. با این پاسخ اهمیت نسخه کتابخانه رضا رامپور بسیار افزوده شد. به‌دلیل ندرت و اهمیت این نسخه، معرفی میرزا غازی بیگ ترخان و دیوان وی به‌نظم ضروری رسید. ممکن است که صاحب‌نظری نسخه دیگری از دیوان را به‌دست بیاورد و با نسخه‌ای که مورد نظر بنده است، مقایسه کند و متنی انتقادی درباره دیوان غازی بیگ ترخان آماده کند و این گونه سخنور گمنام دوره اکبری از پرده گمنامی بیرون آید.

تخلص میرزا غازی بیگ وقاری بود. درباره تخلص وی واقعه‌ای جالب در میخانه مندرج است که میرزا در قندهار از سخنوری که همین تخلص را داشت، به‌هزار رویه خرید. نسخه ناقص وقاری که در کتابخانه رضا رامپور موجود است، ۵۵ برگ دارد و محتویات آن به‌قرار زیر است:

◆ ساقی‌نامه	ص ۲ تا ص ۷۰	ناقص‌الآخر؛
◆ غزلیات	ص ۷۱ تا ص ۱۰۷	ناقص‌الاول؛
◆ مقطعات	ص ۱۰۶ تا ص ۱۰۷	۲ عدد؛
◆ رباعیات	ص ۱۰۷	۳ عدد.

۱. رک: فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۲۸۶/۲.

تعداد ابیات ساقی‌نامه ۱،۰۱۱ است. ابیات غزل ۵۰۷، (ابیات) مقطعات ۱۶، (ابیات) رباعیات ۶ و تعداد مجموعی ۱،۵۴۰ است.

ساقی‌نامه وقاری در قالب مثنوی و بحر متقارب است. مثنوی از حمد آغاز شده است. در ادامه ابیات ابتدایی را ملاحظه خواهید کرد:

مدار دو عالم به‌او شد درست	به‌نام خدایی که روز نخست
طرازنده پیکر جامه زیب	نگارنده صورت دلفریب
فرازنده هفت کاخ سپهر	فروزنده چهره ماه و مهر
نوازنده روح جان‌پروران	سراینده محفل دلبران
مزین به‌او گشته عنوان‌ها	شده نام او زیب دیوان‌ها
فریش رباینده عاشقان	خیالش انیس دل بی‌دلان
گشاینده کار اهل نژند	برآرنده حاجت مستمند
سکون‌پرور بی‌قراران شوق	تسلّی‌ده داغداران شوق
وزو ناز در سرکشی کامیاب	ازو حسن شد سرفراز از عتاب
صفابخش خلوت‌گذاران عشق	دل افروز شب زنده‌داران عشق
وزو در تکاپوست آیات حسن	ازو در تجلی است مرآت حسن
وزو غمزه در دلبری گشت خست	ازو فتنه در ساحری شد نخست
وزو نکته‌سازند ارباب ناز	ازو در گدازند اهل نیاز
دل‌آرای خلوت‌گزینان راز	صف‌آرای مسندنشینان ناز
وزو جذبه در طبع آهن‌رباست	ازو خواهش گاه در کهرباست
ز تحریک او بلبل اندر خروش	ز تأثیر او گل طراوت فروش
وزو مردم دیده‌ها شرمناک	ازو اخگر سینه‌ها تابناک
وزو ارجمند است پابندگی	ازو سربلند است تابندگی
کمند بقا را طرازنده اوست	نوازنده بزم و سازنده اوست

با کاربرد بای قسمیه معنی‌های گوناگونی اختراع شده است. چند بیت ملاحظه

شود:

که با حوریانت کند هم‌نشین	بده ساقی آن آب آتش‌قرین
که مستم کن از نشاء جام عشق	الهی به‌مستان ایام عشق

الهی به شمع شبستان حسن
 به روح الامین و به اعزاز او
 به پیغمبران رسالت پناه
 به روحی که بی جسم در جلوه بود
 به نوری که طالع شد از بوالبشر
 به حقی که ظاهر ز باطل شده
 به حرفی که تاراج ایمان کند
 به گل های باغ خلیل الهی
 به آهنگ داوود و لحن زبور
 به یعقوب و داغ دل روشنش
 به فخر نبی و به عز ولی
 به حق امامان اثنا عشر
 به معراج شاه زمین و زمن
 به آینه داران رخسار مهر
 به آتش فروزان کوی نیاز
 به چابک سواران میدان عشق
 به چشم سیه مست آهووشان
 به مخموری غمزه نیم مست
 به شیرینی چاشنی سخن
 که نظم علم چون نظامی کنی
 به ملک سخن (ده) سرفرازیم^۱
 سرفرازی سربلندان ز توسط
 چو روز جزا نامه بگشاییم^۳
 به خورشید تابان ایوان حسن
 به وحی و به گنجینه راز او
 به وحی آفرینان صاحب نگاه
 به حرفی که خود گفت و هم خود شنود
 به ناری که نوباوه شد از شجر
 به شخصی که بی جرم بسمل شده
 به رمزی که صد رخنه در جان کند
 به اعجاز و برهان روح الهی
 به موسی و جولانگه کوه طور
 به مستوری بوی پیراهنش
 که مرآت دین شد از ایشان جلی
 که هستند هر یک به خوبی ثمر
 به آیات و برهان وحی و سخن
 به گنجینه داران راز سپهر
 به محمل نشینان راه حجاز
 به خنجرگذاران سلطان عشق
 به مژگان خون ریز خنجرکشان
 به جادویی هندوی بُت پرست
 به دل جویی معنی حسن ظن
 وقاری خود را گرمی کنی
 یکی از نکو محضران سازیم^۲
 نکونامی ارجمندان ز توسط
 به ساقی کوثر ببخشاییم^۴

۱. یعنی سرفرازی مرا.

۲. یعنی سازی مرا.

۳. یعنی بگشای مرا (یعنی نام من بگشایی).

۴. یعنی ببخشای مرا.

معلوم می‌شود که شاعر اثناعشری بوده است و به‌همین دلیل امام دوازدهم اهل تشیع را برای مثال می‌آورد. اگر وی از اهل تسنن می‌بود، از صحابه یا چهار یار سخن می‌گفت. چون در آن زمان جامعه تسنن رواج یافته بود، اهل تسنن بودن میرزا غازی بیگ ترخان به‌آسانی پذیرفته نمی‌شود.

شاعر خواهان شهرتی مانند شهرت نظامی است. نظامی به‌دلیل نگارش مثنوی شهرتی کسب می‌کند که هیچ شاعر فارسی‌زبان به‌پای او نمی‌رسد. بنابراین طبیعی است که شاعر ما خواستار شهرتی مانند نظامی شود. نظامی نه تنها مثنوی را نوشت، بلکه موجد ساقی‌نامه نیز محسوب می‌شود. به‌همین دلیل است که مؤلف میخانه تذکره میخانه را از ساقی‌نامه نظامی آغاز کرده است. مؤلف میخانه می‌نویسد:

«بر رأی معنی آرای ارباب دانش و ضمیر بیضا تأثیر اصحاب بینش پوشیده نماند که حضرت شیخ (نظامی) به‌سامانی شگفته بانی میخانه عبدالنبی فخرالزمانی از آخر هر داستان کتاب سکندرنامه در بیت در یوزه نموده با چند بیت متفرقه دیگر که مناسبتی به‌ساقی‌نامه داشت، ترتیب داده بر سبیل تیمن و تبرک در این اوراق پریشان بر بیاض برد از برکت سخن آن سردفتر اصحاب حقیقت این مختصر در نظر ارباب هنر مطلوب، جلوه گراید»^۱.

درباره این موضوع هیچ شک و تردیدی نیست که خواسته‌های عبدالنبی این‌طور تکمیل شد و کتابش شهرت فوق‌العاده‌ای به‌دست آورد. در ابیات ذیل ذکر وجود حضرت رسول اکرم (ص)، تولد حضرت آدم (ع) و سرپیچی و رانده شدن وی از بهشت، رسیدن وی به‌سراندیپ و سپس مناجات وی و غیره بیان شده است:

بده ساقی آن آب اخگر گداز	که آتش زند در دیار مجاز
به‌دل افروز نوری است آتش اثر	کباب است ازو لخت لخت جگر
برافکنده از چهره مشکین پرنده	شده از تجلّیش نوری بلند
ز نورش چراغ معین شده	که بر جزء و کل پرتوافکن شده
نخستین از آن نور احمد دمید	وزان پس رقم بر بدایع کشید

۱. میخانه، چاپ لاهور، ص ۱۲.

چو او دم ز هستی عالم زده
 چو آدم از آن نور شد بهره‌ور
 ملایک به نظراره برخاستند
 به فردوس بنشست با فرّ و زیب
 گرفتار دام فریب آمده
 کلاه سعادت پرید از سرش
 چو عربانی خویشان را بدید
 ز بس لاله از ارغنون می‌فشاند
 ملک را به ناکام پدرود کرد
 به کوی سراندیپ با صد فغان
 ز بس خون دل ریخت از چشم درد
 و گر مدتی از پی آبرو

این ساقی‌نامه به نام اکبر پادشاه است، چنانچه اشعار آن از خطاب ساقی شروع می‌شود و بدان پایان می‌یابد. چندین شعر آن به این قرار است:

بده ساقی آن موج دریای روح
 برانگیز آن صرصر خانه کن
 به جوش آور آن بحر اخگر شرار
 ره خلوت بی‌خودی سر کنم
 رهم دور و مقصد بود ناپدید
 درین راه در چنگ غولم اسیر
 محمّد نوای علی یآوری
 همایون جم جاه خاقان سریر
 نظام قوانین ملک و ملل
 بهشتی نژاد و ملایک خدم
 سلاطین فرمانده دادگر
 چو تاج مرصع به سر برنهد
 اگر پرتو تیغش افتد به سنگ
 اگر برکشد تیغ کین از نیام

که رشحی کند کار طوفان نوح
 که بحر جنون را کند موج‌زن
 کزین ورطه افتم مگر در کنار
 همه سجده جام و ساغر کنم
 درم بسته و نیست پیدا کلید
 مگر خضر وقتم شود دستگیر
 حقیقت‌شناس شه اکبری
 که در هر دو کونش نباشد نظیر
 رسانیدند احکام دین و دول
 ملایک پناه و خلائق حشم
 به اقبال او گرم پشت ظفر
 فلک شعله در شمع خاور نهد
 شود لعل خونبار الماس رنگ
 ز مریخ گردون کشد انتقام

اگر پای همّت کند در رکاب	به پابوسش آید مه و آفتاب
نشیند چو بر مسند سروری	شود حلقه در گوش او مشتتری
همای خدنگش چو گیرد فراز	عقابی کند صعوه ^۱ در چنگ باز
همایون ازو رایست اکبری	نمایان ازو شأن اسکنندری
سکندر نشان و سلیمان رواج	کز ایران و توران ستاند خراج
سموم نهیبش اگر دم زند	به یک لحظه آتش به عالم زند
اگر ابر لطفش شود قطره بار	سراب جهان را کند مرغزار
نشیند چو بر تخت شاهنشهی	زند طعنه بر نیر خرگهی
زهی شاه جم جاه فیروز جنگ	که تیغش ز مرآت دین برده زنگ
الهی تو این خسرو نیک بخت	که زینده باشد بدو تاج و تخت
به توفیق اقبال نامی کنش	ز فر عدالت گرامی کنش

این ابیات ساقی‌نامه نشان‌دهنده این حقیقت است که شاعر آن بسیار پخته است. چنانکه در صفحات قبلی نوشته‌ام، شعر مذکور تخلیق شاعری است که سن وی به‌بیش از بیست سال نمی‌رسد. از این رو تمام ساقی‌نامه‌های فارسی منظومه مذکور یادگار کم‌عمرترین شاعر است. به این دلیل ممکن است لغزش‌های تجربیات زندگی و شاعری در آن یافت شود (گرچه جهانگیر وی را شاعری بزرگ می‌شمارد) و نتوان او را با شاعران بزرگ فارسی مقایسه کرد. به هر حال مؤلف تذکره میخانه ۸۸ بیت از ساقی‌نامه غازی بیگ ترخان را نقل کرده است و وی را به پای نظامی، خسرو، حافظ، خواجه، جامی، عرفی، ظهوری، ملک قمی و غیره آورده است.

ساقی‌نامه غازی خان بسیار طولانی بود و دلیل ثبوت آن این است که در دیوان موجود از آن، ساقی‌نامه، بیش از هزار و صد بیت نقل شده که از آخر نیز ناقص است. بنابراین باید از این ۸۸ بیت ساقی‌نامه فهمید که آیا ساقی‌نامه کامل است یا بخشی از ساقی‌نامه بزرگی است؛ زیرا که ساقی‌نامه نقل شده در دیوان از آخر ناقص است و بنابراین گمان می‌رود که اشعار نقل شده در میخانه در دسترس صاحب میخانه نبوده و

۱. صعوه: بالفتح، مرغی است برابر گنجشک که سینه سرخ دارد؛ طایر معروف به‌هند ممولاً گویند. (غیاث‌اللغات، ص ۵۳۸)

وی فقط توانسته است ۸۸ بیت را به دست آورد که برای احتیاجات وی کافی بوده است. دلیل اساسی دیگر برای حساب نکردن این ۸۸ بیت به عنوان ساقی‌نامه کامل این است که اشعار آن بدون تمهید آغاز می‌شود:

به باغ ار فتد عکس از روی یار شود نوک هر خار رشک بهار
وگر بر فلک چهره تابان کند خور از شرم او چهره پنهان کند

از این دلیل می‌توان نتیجه گرفت که این ابیات قسمتی از منظوم بزرگی است و اشعار فوق نیز با ساقی‌نامه نقل شده در دیوان یکسان است، مثلاً خطاب ساقی از این قرار است:

بده ساقی آن نوشداروی روح بر غم دل زاهدان، در صبح

و ابیات ساقی‌نامه درباره خطاب ساقی از این قرارند:

بده ساقی آن نشئه‌افزای روح که خیزد ز باغش نسیم فتوح (ص ۶۶)

*

بده ساقی آن موج دریای روح که رشی کند کار طوفان نوح (ص ۶۲)

*

بده ساقی آن اخگر شعله‌پوش که می‌آیدش از پرتو خون به جوش (ص ۵۷)

*

بده ساقی آن پرتو خانه تاب که برقش زده خنده بر آفتاب (ص ۵۵)

*

بده ساقی آن شعله گل‌فشان که الماس بار است و آتش‌فشان (ص ۵۲)

*

بده ساقی آن شعله آبدار که بر فرق دل کرده آتش نثار (ص ۴۸)

*

بده ساقی آن گوهر آبدار که آتش فروز است و اخگر شرار (ص ۴۴)

*

بده ساقی آن لعل آتش‌فشان که از چشمه خضر دارد نشان (ص ۳۷)

دیوان ساقی‌نامه با ابیات ذیل به پایان می‌رسد:

ز بس غنچه بر غنچه پرداختم عروسی ز روح و روان ساختم (ص ۷۰)

چو در خلوت جان درآوردمش به خون دل و دیده پروردمش
رخش عاری از گونه عاریت کنار و برش پُر دُر از معرفت
گهی صورتش در نظر یافتم گهی معنیش از جگر یافتم

این سخنان درباره ساقی‌نامه بود. در دیوان غزل‌ها بسیارند؛ ولی ابتدای قسمت غزل‌ها ناقص است. تمام غزل‌ها از حروف (ردیف) «الف» تا «س» ناپیدایند. دو غزل کامل از ردیف «ش» و فقط یک غزل مطلع وجود دارد. تعداد تمام غزل‌ها ۵۶ است. دو قطعه و سه رباعی نیز وجود دارد. ابیات غزل‌های انتخاب شده که در دیوان منقول‌اند، در ذیل مندرج می‌شود:

«۱»

من نمی‌دانم وقاری چه باشد مدعا زین تحمل کردن و تن در بلا انداختن

«۲»

ز حسن جلوه چو طالع شد آفتاب جبینش چو ذره فتنه برانگیخت از یسار و یمینش
کجاست بخت که چون سر نهم به پای سمندش به زور جذب فرود آورم ز خانه زینش
دل شکسته که ز نار بند گشته ندانم کدام مغیچه گردیده است رهزن دینش
درین غزل شده‌ام باز مدح‌خوان وزیری که هست مشتری ما خیل بندگان کمینش
سزد که ملک ستانی کند به تیغ جهان‌سوز که همچو مهر جهانگیر گشته رای متینش

چو شه‌سوار من آرد به جلوه حسن سبک پی
شود هزار وقاری گدای راه نشینش

«۳»

مرا نبود یقین نقش هستی دهندش فتاده‌ام به گمان تا شنیده‌ام سخنش
نسیم بر سر او همچو شعله می‌لرزد اگر به جلوه درآید نهال یاسمنش
گرفته است زنخدان او عیار دلی هزار یوسف دل بنده چه ذقنش
نمک مزین به دلم از حدیث بسته او که داغ داغ از آن طوطی شکر شکنش
مگر ز مستی چشم تغافل انگیزش چرا که غمزده‌ام از نگاه غمزه زنش

بگرد او نرسد ناله وقاری زار
شود اگر به مثل تار و پود پیرهنش

«۴»

نه بخت است آنکه او را همزبان خویشتن بینم
 نه آن طاقت که با هم صحبتانش در سخن بینم
 الهی هستیم را غرقه بحر فنا گردان
 به چشم بی‌حجایی گر به‌سوی آن بدن بینم
 به‌جای نور بینایی درآید خار در چشمم
 اگر بی‌عارضش سوی گل و روی سمن بینم
 به‌جای خار در چشم وقاری می‌خلد نشتر
 اگر بی‌برگ نسرینش به‌روی نسترن بینم

«۵»

هلاک غمزه مردم‌کش آن مایه‌نازم شهید خنجر آن چشم ترک ناوک اندازم
 ندیدم همچون او مردم شکار آهوی صیدی به‌وادای طلب عمری‌ست تا من در تگ و تازم
 از آن شب کز سرمستی به‌مردم گفته‌ام رازش به‌غایت منفعل از دیدن آن چشم غمازم
 وقاری حرف لعل او چو دُر در نظم می‌آرم
 مسیحای زمان خویشم و این‌ست اعجازم

«۶»

داغی در آرزوی تو در سینه سوختیم وز جوش سینه حسرت دیرینه سوختیم
 سیماب گشته لخت جگر از تف درون لعلی که بود در ته گنجینه سوختیم
 (بیت ۶)

«۷»

چون زر درون بوته هجران گداختم سر تا قدم در آتش حرمان گداختم
 برقی به‌خرمنم بدرخشید از رخس چندان که تن ز تف بیابان گداختم
 اخگر به‌یاد لعل تو در سینه سوختم الماس پاره در جگر جان گداختم
 دم ای وقاری از دل دوزخ مزن که من
 در آتش محبت جانان گداختم
 (بیت ۹)

«۸»

ما همچو نقطه در خم پرگار عالمیم وارسته از خودیم و گرفتار عالمیم
 اعجاز عشق بین که درین راه پرخطر گردن به‌زیر بار و گرفتار عالمیم
 فارغ نشسته‌ایم وقاری ز ننگ و نام
 آسوده از زمانه و بیزار عالمیم
 (بیت ۷)

«۹»

رفتیم و دل در آن خم گیسو گذاشتیم آشفته‌گی بهر شکن مو گذاشتیم
 از بس که بود دل به‌جدایی بهانه‌جو داغ فراق بر دل بدخو گذاشتیم
 آن شعله که خرمن مهرش سپند بود از بهر یادگار در آن کو گذاشتیم
 آخر حدیث شوق وقاری نکرد گوش
 چندانکه ما بهره گذرش رو گذاشتیم
 (بیت ۷)

«۱۰»

کجاست بخت که از خیل دادخواه تو گردم شهید خنجر مردم کش نگاه تو گردم
 کی این مراد برآید مرا که چون بخرامی چو گرد در پیت افتم غبار راه تو گردم
 سپاه شوق چو آرد هجوم بر تو وقاری
 هزار بار به‌گرد سر سپاه تو گردم
 (بیت ۹)

«۱۱»

مگر در عشقبازی خاطر آسوده‌ای دارم دل پُرحسرت و جان ستم فرسوده‌ای دارم
 حریف دود و آه ما نه‌ای در گوشه‌ای بنشین که آه آسمان گرد جهان پیموده‌ای دارم
 نه خوناب جگر آلوده‌ام دامان محرومی
 مگر من چون وقاری دامن آلوده‌ای دارم
 (بیت ۵)

«۱۲»

به‌راز عشق اگر اندیشه‌ای در کار می‌کردم چنین خود را به‌چشم مردمان کی خوار می‌کردم
 چو گفتم درد دل رنجیده شد ای کاشکی آن دم زبانه لال می‌شد چون به‌او اظهار می‌کردم
 وقاری بهر آن محروم ماندم از وصال او
 که هر جا می‌نشستم شکوه‌ای بسیار می‌کردم
 (بیت ۶)

«۱۳»

باز سویت با دل و جان بلاکش آمدم گرچه رفتم همچو باد اما چو آتش آمدم
 چون وقاری پای در راه تمنا سوده‌ام
 وز برای دیدن آن روی مهوش آمدم
 (بیت ۷)

«۱۴»

دیده فردا چو بر آن شوخ ستمگر فگنم رستخیز دگر از دار به‌محشر فگنم
 آنچنانم چو وقاری به‌ره قاتل خود
 که اگر جان طلبد من به‌رهش سر فکنم
 (بیت، برگ ۲۰ ب)

«۱۵»

دگر مرغی به‌چنگ شاهبازی خسته می‌بینم دگر صیدی به‌فتراک سمندی بسته می‌بینم
 مگر وحشی غزال من رمید از من ز بی‌تابی که مرغ دل ز قید آرزو وارسته می‌بینم
 همانا آهوی مردم فریب او رمید از من که از دامی شکار کامرانی خسته می‌بینم
 دگر باد مخالف می‌وزد بر شاخ امیدم دگر از چنگ خود تار طرب بگسسته می‌بینم
 مگر افسون‌پند ناصحان در وی اثر دارد
 که او را از وقاری درهم و دل خسته می‌بینم
 (بیت، برگ ۲۰ ب)

«۱۶»

ز پرکاری فریبم داد و من از ساده‌لوحی‌ها به‌خاطر نقش‌ها از التفات یار می‌بندم
 به‌کام آرزو یک ره چو نتوان روی او دیدن به‌غم خوش می‌کنم دل دیده از دیدار می‌بندم

غنیمت دان حضور گل که شب می‌گفت با بلبل که فردا رخت عیش از طرف این گلزار می‌بندم
 به‌بند زلف جانان چو وقاری آن چنان بندم
 که گر زَنار گوید بر سر بازار می‌بندم
 (۱۰ بیت، برگ ۱ ب)

«۱۷»

عمری‌ست که از تربیتِ پیر خرابات در معبد ترسا بچه ناقوس نوازم
 در عرصهٔ او شاه‌سواران همه ماندند من خود چه کسم گر پی این طایفه تازم
 تا پرتوی از عکس تو افتاده به‌جامم آغاز حقیقت شده انجام مجازم
 بردند همه ره به‌سراپرده مقصود جز من که همان گمشده راه حجازم
 آن مرغ اسیرم که جدا از تو به‌گلشن هر غنچه نماید به‌نظر چنگل بیازم
 (۱۱ بیت)

«۱۸»

گرد کوی دوست می‌گردیم و هویی می‌کشیم در ره امید باری آرزویی می‌کشیم
 گو نباشد ره به‌بزم وصل ما را گو مباش گرد این گلزار می‌گردیم و بویی می‌کشیم
 در هوای سایه سرو قد دلجوی یار
 بر بیاض دیده هر سو طرح جویی می‌کشیم
 (۹ بیت)

«۱۹»

ما رخت جنون بر در دروازه کشیدیم پای خرد از وسعت اندازه کشیدیم
 بر خرمن اندوه بلا سایه فگن شد هر آه که از خون جگر تازه کشیدیم
 (۸ بیت)

«۲۰»

اگر امشب سخن از مدّعی خویشتن می‌کردم دل صدپاره خود را فزون تر ریش می‌کردم
 وقاری با خیالش آشنا گر می‌شدم امشب
 چه جای مردمان بیگانگی از خویشتن می‌کردم
 (۶ بیت)

«۲۱»

ملامت بین که از کوی سلامت بار می‌بندم به‌غم خوش می‌کنم دل دیده از دیدار می‌بندم
 به‌یادش در پس زانوی حسرت عشق می‌بازم به‌فکر بت زبان از ذکر استغفار می‌بندم
 دل و دین را فدای آن بت طنّاز می‌سازم رگ جان را به‌تار رشته زَنار می‌بندم

«۲۲»

شاخ خشک شجر وادی محنت ماییم بی‌بر از تاب و تفّ مهر و محبّت ماییم
 نوبر تازه‌رس گلبن فردوس تویی هیمه سوخته دوزخ حسرت ماییم
 برق الماس نگاه تو به‌ما می‌خندد سر به‌سر سوخته پرتو منّت ماییم
 (۱۵ بیت)

«۲۳»

ز سوز عاشقی فارغ دل افسرده‌ای دارم
 به‌تاریکی گرفتار و چراغ مرده‌ای دارم
 وقاری گر نشینم فارغ از سوز محبّت جای آن دارد
 که در خاکستر تن اخگر افسرده‌ای دارم
 (۷ بیت)

«۲۴»

نه مقصود دل و نی آرزوی خویش می‌خواهم
 مراد خاطر آن ترک کافر کیش می‌خواهم
 بدین یک جان که دارم چون نگردم شرمسار از وی
 که از بهر نثارش یک جهان جان بیش می‌خواهم
 دگر کار دلم جایی رسید از دست بی‌تابی
 که هر دم چاره‌ای از صبر دوراندیش می‌خواهم
 وقاری چاک دل انپاشتم از خاک بی‌دردی
 به‌جان از کاو کاو غمزه‌ای صد نیش می‌خواهم
 (۷ بیت)

«۲۵»

طالع نکرد یاری و بختم مدد نداد از بخت شور و طالع دون می‌گریستم
تا روز چون وقاری برگشته روزگار
از کجروی چرخ نگون می‌گریستم
(۸ بیت)

«۲۶»

گریه‌ها بر حال خود دارم چو ماتم دیدگان ناله زار از جگر بر طرز شیون می‌کشم
تا چراغ آرزو را بر فروزانم دگر هر دم از بادام چشم خویش روغن می‌کشم
گرچه مظلومم وقاری نیست حاجت دم زدن
دوست می‌داند که من اینها ز دشمن می‌کشم
(۱۰ بیت)

«۲۷»

نشان داغ تو پیداست از جبین وفایم به باغ مهر تو گل کرده است شاخ گیاهم
ز تاب مهر تو کمتر ز ذره گشته وجودم به یاد شوق تو بر باد آرزو شده کامم
عجب نباشد اگر مهر را به چرخ درآرم که در رکاب تو بر چتر ماه سوده کلاهم
(۸ بیت)

«۲۸»

این قدر سعی که در طی مراحل کردیم به تمنای نشیننده محمل کردیم
بس که ما همچو وقاری به لب افسون خودیم
سحر از غمزه به مردم همه باطل کردیم

«۲۹»

تا لای می از کدوی شستیم زنگ از دل آرزوی شستیم
سجاده ما نشد نمازی هر چند به آب جوی شستیم
شب‌ها بهره تو وقاری
رخساره به خاک کوی شستیم

«۳۰»

از بس که دلم زنگ گرفتست وقاری ز نگار فشانست همه سبزه باغم

«۳۱»

گلزار وجود را وقاری نوباه بوسستان ذاتیم

«۳۲»

از نقد تمنای تو گنجی ست وجودم وز مهر تو بر باد شده بود و نبودم
تا همچو وقاری همه آفاق گرفتم
از تیغ زبان رخنه گر جان حسودم

«۳۳»

امشب که غمزه تو ز می غنود چشم می شد هزار فتنه اگر می گشود چشم
آخر سواد چشم وقاری سفید شد
در راه انتظار تو از بس که سود چشم

«۳۴»

ز نقش تخته هستی رموز ماسوا خوانم وقاری طبع صافی و طهیر روشنی دارم

«۳۵»

صبا ز بنده پیامی به آن جناب رسان ثنای ذره بیدل به آفتاب رسان
وقاری آن شه خوبان سوار می گردد
بیا چو صرصر و خود را به آن رکاب رسان

«۳۶»

بس که از راه نظر لخت جگر خایدم شده بیچاره دل از دست جگر خایی من
بس که سودای جنون پخت وقاری امشب
چاک در خرقه زد آخر دل سودایی من

«۳۷»

الماس روید از مژه چاک چاک من نشتر به جای سبزه برآید ز خاک من
سرخیل کشتگان چو وقاری شوم به حشر
آن غمزه گر به دل گذراند هلاک من

«۳۸»

از طره‌ای ست دود جنون در دماغ من وز اخگری ست آبله‌ها گرد داغ من

«۳۹»

به آنکه گشته مرهم جان فگار من آرام‌گیر نیست دل بی‌قرار من

«۴۰»

مرا با مهر بود امروز ترک کج کلاه من
 به کام دادخواهان بود دیگر بادشاه من
 ز استغنائی او در بزم می‌مردم ز محرومی
 نگاه کرمش آن دم گر نمی‌شد عذرخواه من
 گناهم گر چه بیش آمد وقاری از همه عالم
 به عفوئی نیک می‌سازم که بیش است از گناه من

«۴۱»

گل غنچه برآورده و گوید دهن است این رخساره عیان کرده که برگ سمن‌ست این

«۴۲»

وفایش جور، وصلش جنگ و لطفش قهر، مهرش کین
 شوم قربان این رسم و بلاگردان این آیین
 خرامان رفتنش دل خواه مهرانگیزیش بر جا
 تبسم کردنش پرشور شکر خنده‌اش شیرین

«۴۳»

ای قامت تو نخل خرامان آرزو در غنچه تو چاک گریبان آرزو

«۴۴»

دیده گستاخ نگاه‌ست به‌نظاره او غافل‌ست از غضب غمزه خونخواره او

«۴۵»

چو از عتاب کند زلف نیم‌تاب فرو ز کفر او رود ایمان در اضطراب فرو
 ز باده سیر وقاری نمی‌شوم هرگز
 کنندم از به‌مثل در خم شراب فرو

«۴۶»

در این کاخ زر کار مشکین کتابه نوشتند روزی ما بر قرابه

*

موی میان به‌دستِ خیال کسان مده سررشته به‌دست دل بدگمان مده
(حاشیه)

«۴۷»

نگه را در فنون دلبری پند جدایی ده بمیرم گو من از حسرت تو کام دلربایی ده
اگر زور کمند جذبه‌ام خواهی که دریایی به‌دست سرکشی سررشته زورآزمایی ده

«۴۸»

تیغ ستم که چون مژه خونریز کرده‌ای اول به‌قصد کشتن من تیز کرده‌ای
در سینه آرزوی وقاری فزوده‌ای
هرگه به‌خنده پسته شکر ریز کرده‌ای

«۴۹»

گرفتم آن قدر آرام در ایام محرومی که در ایام حرمانم برآمد کام محرومی

«۵۰»

دم به‌دم سویم نگاه حسرت‌افزا می‌کنی آرزو را رفته رفته گرم سودا می‌کنی

«۵۱»

ای به‌هندوی دوتا رهن ایمان کسی وی به‌لعل نمکین رهن ایمان کسی

«۵۲»

چه^۱ می‌شد دوش اگر در مجلس آزارم نمی‌کردی

به‌تقریب حدیث مدّعی خوادم نمی‌کرد

«۵۳»

دامان به‌می آلوده شد مژگان ز خون پالودگی اینها ز من نبود عجب ماییم و صد آلودگی

«۵۴»

غارتگر صبرم شده دزدیده نگاهی در خرمنم آتش زده مهر رخ ماهی

ای عقل برون تاز که در کشور صبرم آورده هجوم عجبی لشکر شاهی

اظهار مکن همچو وقاری که درین رو

نبود به‌جز از شیوه اظهار گناهی

۱. در این غزل که شامل هشت بیت است تمام ابیات از چه می‌شد، آغاز می‌شود.

«۵۵»

نمی‌گفتم^۱ که پیمان تو دیگرگون شود روزی دل آزرده از قید غم بیرون شود روزی

*

سحرگه از دل آورده برکشم هوایی هزار شعله برآید ز هر سر کویی

«۵۶»

دعا به‌جلوه برآید به‌طاق ابرویی اثر به‌گوش اجابت کشید یا هوایی

علم شدست وقاری میان محزونان

ز بس که خاک به‌سر کرده در سر کویی

مقطعات

ایا، رفیع جنابا، سپهر مقدارا	زهی خلاصه ایام و صدر و بدر انام
نداد کار مرا رونقی توجه تو	نگشت رشته مقصود من ز تو به‌نظام
تغافل تو سبب چیست خود بگو با من	چه کرده‌ام که ز تو هست کام من ناکام
چه دیده‌ای که مرا کرده چنین پدرود	کجا شد آن همه الطاف، آن همه انعام
روا بود که کسی غیرربط خدمت تو	نباشدش به‌جهان هیچ چیز در ایام
نیابد از کرم تو تمتع و گاهی	به‌غیر وعده‌ای خاص و به‌جز تواضع عام
تو خود بگو که توان وعده‌ای را به‌کردن	کسی سلام و تواضع خورد به‌جای طعام

به‌حال زار وقاری گهی نگاهی کن

اگرچه هست غریب آن فقیر در ایام

*

امین ملک امارت ملک امین‌الملک	که چرخ از تو کند کسب مملکت داری
تو آن وزیر نکو سیرتی که در ایام	مسلم است تو را شیوه نکوکاری
صبا ز لطف شما می‌کند سبک‌رو حی	خزان ز یمن تو پوشد لباس گلناری
اگر زمانه به‌حکم تو سر فرو نارد	ز آسمان به‌بسانی کلاه سرداری
بزرگوار جنابا! امید می‌دارم	که خاکسار خود از خاک راه برداری
تو را رسد که چو خورشید جام برگیری	کلاه بشکنی و کمر به‌دست آری

۱. شش بیت نخست از «نمی‌گفتم» شروع می‌شود.

اگر به صفحه نه فیض امارتت بودی برات روزی مردم نمی‌شدی جاری
وگر نه زایچه حسن خلق لطف بود هوای روح نمی‌گشت در جسد جاری

رباعیات

با زلف تو دام آشنایی کردیم زَنار میان پارسایی کردیم
آنجا که طراز طیلسان افشاندیم صد دلشده را کلیسیایی کردیم
*

در آینه که خودنمایی کردیم نظَّاره طرز دلربایی کردیم
از نعمت وصل جاودان اسیر شدیم هرگه که تصوّر جدایی کردیم
*

زان لب چو حدیث دلربایی کردیم صد جان چو دل خویش فدایی کردیم
در بزم کرشمه به صد بیم و امید با تو به فریبی آشنایی کردیم